

# شرح يك غزل خواجه حافظ

از آثار حکیم صمدانی و عارف ربانی  
ملا جلال‌الدین علامه دوانی

( ۳ )

لوالدی قدس سره

بیت

بر جمال دلبر ما نور عزت شد حجاب زان تجلی در نقاب لوز ترانی میکند  
گشت پیدا در دل اسعد خیال یار و او با خیالش روز و شب عیش نهانی میکند  
توان که مراد بکشتی باده آنصورت مثالی باشد این يك وجهت از  
مجامل این بیت و این معنی به مراسم مرتبه طلب که وجهه قصد ناظم درین غزل  
تبیین طرق آنست انبساط و دور نیست که دیده باز دورین بوساطه احاطه بمقدماتی  
که در شرح بیت دوم سبق تمهید بذیرفت نکته دیگر درین مقام تواند یافت چه  
در آن محال نموده شد که قلب انسانی بوساطه تنزل مضایق قوای جسمانی و مشاعر  
ظاهرة و باطنه حیوانی از مشاهده سعت وحدت حقیقی باز میماند و از گرداب  
هر قوتی از قوا و حاسه از حواس در مرتبه از مراتب کثرت که هر يك  
بحریست بی پایان مستغرق میگردد و خلاص از ورطات امواج این کثرات جز  
بتجلی شعوری ممکن نیست که به بشر ریح مبشرات جذبات يك طرفه العین  
رخت سالک را از غرقاب مهالك کثرت اکوان بساحل وحدت حقیقی رساند  
که (جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین)

## بیت

میشوم غرقه درین بحر گوئید کجاست کشتی نوح که در مهلکه طوفانم  
 و حیثت - کشتی باده اضافه بیسانی باشد و مراد بهر گوشه چشم  
 هر حاسه از حواس باشد (تعبیر آنها) باشهر افرادها و اظهارها) چه حکم  
 بصر در موطن ظهور اقبوست و کمال انکشاف در مرتبه اوست و از  
 اینجاست که حکم او در مدارک دیگر مشاعر نافذ است بواسطه رقوم کشتی که  
 محل آن مشعر بصر است و ازینجا فهم نکته دان منتقل شود بآنکه در احکام  
 هدایت فرجام شریعت سید انام علیه الصلوٰۃ والسلام مدار شهادت در افعال و  
 اقوال بر ابصار نهاده اند تا اگر کسی از ورای جدار شنود که کسی تلفظ بصیغه  
 اقراری یا عقدی از عقود مینماید و جز ما داند که این آواز زید است مثلا  
 بروجهی که سو گنند بر آن یاد تواند کرد چون لافظ را مشاهده نموده  
 گواهی بر آن دادن او را جایز نباشد و ازینجهت گواهی اعمی مسموع نباشد  
 مگر که لافظ در دست او باشد و او را نکرده اداء شهادت نماید و ازینجا  
 روشن میگردد که اجلی مراتب انکشاف و اعلی مجالی ظهور مرتبه بصر است  
 و بنا بر این وجه غم دل بغایت مناسب باشد چه مبین شد که آینه دل بواسطه  
 قوای بدنی رنگار آلود غمام حجاب دوری میگردد والله اعلم بجزئیات انواره  
 و خفیات اسراره

## بیت

کرده ام توبه بدست صنمی باده فروش که دگر می نخورم بیرخ بزم آرائی  
 وظیفه دیگر از آداب طریقت را بازمینماید که بادانائی کامل کنار  
 خمیازه مشرب عالی از مفلسان کوی طلب بانداک نقد نیازی که بیش می آرند  
 سر خوشان میشوند وثیقه عهد متأکد میدارم که اسرار حقیقت را اظهار نکنم

الا در صحبت آشنائی که چهره سیرت او حسن معنوی که تناسب در احوال و اعتدال در سایر خصال است موسوم بوده جمال مرتبه او بدقایق کمال مزین باشد و بزم دل بحضور پر نور او آراسته گردد چه حقایق الاسرار صونها عن الاغیار

### بیت

پیر میخانه چه خوش گفت بآن دردی نوش

که مگو راز دل سوخته با خامی چند  
 که اگر آن حقایق باقاصران در میان نهند هم آنرا اضاعت کرده  
 باشند وهم ایشانرا چه آنمقدار عقاید که بحسب قوه نظر خویش و مدد تقلید  
 پیشوایان حاصل کرده باشند که قدر موجب خلاص ایشان از انتکاس پس  
 مهاوی حیرت بالکلیه میگردد برایشان مشوش گردد (و کالذی استهوته الشیاطین  
 فی الارض حیران) هایم وار در بیان تحبیر بهمانند نعوذ بالله من ذالک و از  
 کلمات کلمة الله عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام است ( لا تضعوا الحکمة  
 عند غیرها تظلموهم) در صحبت بعضی درویشان گوشم رسید که نقل از درویشی  
 رفت که گفت حافظ را بایر من شیخ محمود عطار سلسله صحبت و ارادت  
 بود و آن پیر در روزگار خویش درویشی یگانه بود و اکابر زیرکان آف  
 عصر از انوار معارف او مقتبس می بوده اند وهم از آن صحبت شنیده ام که  
 از بعضی بزرگان نقل فرموده اند (قدس سر ارواح جمیع اولیائے) که گفت  
 در آنسال که مرا در طی اسفار عبور بشیراز واقع شد و نزول در رباط  
 مقدس کبری علی ساکنها الرضوان اتفاق افتاد پیری صحبت من می آمد  
 و سخنان حقایق القا مینمود از بعض سخنان شیخ العارفين و العاشقین سید جلیاء  
 الرحمن شطاح جهان شیخ ابی محمد روزبهان قدس سره العالی فحوص میکرد

واز مشرب عذب روز بهائی نصیبی داشت مرا دید که این حکایت را بآن درویش که سخن اول ازونقل رفت می‌گفتم و گفتم این عزیز پیرمن بود غرض از نقل این حکایت اولاً تشبیهی است بر احوال ناظم که بتقریب درین مقام نموده شد چه در اطلاع بر مقاصد غر تعریف احوال او مددی عظیم است و لهذا شبوه شارحان برین نهج رفته که شطری از احوال صاحب سخن بیان کنند آنگاه در تبیین مقاصد او آویزند ثانیاً آنکه اکثر اهل زمان بواسطه بعضی از احوال ناظم که درالسنه ناس افتاده والله بصیر باحوال عبادۀ سخنان او را بر همان معانی ظاهر که فطن قصر این عبارۀ بان معوہات جایز ندارد فرود آورند و از حمل آن بر امثال این حقایق انگشت تعجب بندگان تفکر گیرند و باهمه از مضمون لاتناظر الی من قال وانظر الی ما قال و فحوای اعرف الرجال بالحق لا بالحق بالرجال غافلند و اگر فرضاً صاحب سخن را بهیچ وجه لمحی خفی نیز بجانب این معانی نبوده باشد استنباط این معانی از آن در غایت ظهور و جلالت و متبصر صاحب حال را در این حالهاست و اگر کسی خود را باز خواند بی شایبه شک و وهم داند که کسی از ستر بری سع تیزی شنود و بآن سبب مغلوب وجد گردد بطریق اولی که از مثال این سخنان نظائر این مقال تواند در یافت ولیکن

## بیت

نوحه دانی زبان مرغان را که ندیدی دمی سلیمان را

سر این نکته مگر شمع در آرد بزبان ورنه پروانه ندارد سخن پروائی در معاطف مقدمه اساس بنای این تدوین بر معاهد قواعد آن مؤسس شد و این نقش تحریر یافت که حضرت جمعیت شعار عشق را دو حیثیت است یکی عاشقی و ازین رو مقتضی اختفا و انقیاس و دیگر معشوقیت و ازین رو مستعدی

ظهور و اظهار است و کلمه جامعه درین مقام آنست که حقیقت عشق بالذات مقتضی فناء عاشق است در معشوق و چون عاشق که احد طرفی ظهور احکام عشقت در معشوق فانی گردد لامجاله احکام عشق نیز در احکام معشوق مستهلك گردد چنانچه در مقدمه سبق ایمائی آن رفت پس عاشق را نظر بخصوص حیثیت عاشقی زبان بیان اسرار عشق نیست بلکه اظهار و اشعار آثار جلوه های جمال معشوقی است اگر چه صورتاً ازعاشق ظاهر گردد

### رباعی

هر روی که از مشک و قرانقل شنوی از سایه آن زلف چو سنبل شنوی  
چون ناله بلبل زبی گل شنوی گل گفته بود گرچه بلبل شنوی  
پس در بدو حال که فزای عاشق ببقای معشوق متبدل نشده از عاشق  
اظهار اسرار عشق صورت نه بندد تا آن زمان ببقای معشوقی متحقق گردد  
و آنگاه احکام مرتبه معشوقی همه ازو ظهور پیوندد و مضمون من عرف الله  
کل لسانه با فحوای من عرف الله طال لسانه يك وجه از وجوه توفیق اینست  
سخن غیر مگو بامن معشوقه برست کز روی و جام میم نیست بکس پروائی  
شرطی دیگر از شرایط راه طالب باز مینماید که طالب می باید که  
روی التفات از غیر مطالب گردانیده و جهت قصد مقصود نباشد از غیر او نگوید  
و نشود بلکه غیر او نه بیند و نداند و چون سابقاً نموده شد که در مبادی احوال  
شهود صرف بی شوب صورت مثالی متصور نیست بنابراین در مصرع دوم جام  
می را که مجلیست قرین معشوق داشت و چون جام مقصود بالذات نیست بلکه  
بتبعیت مظرورف و همچنین درین صورت نیز آن صورت مثالی آلت ملاحظه است  
نه ملاحظه بالذات پس اثبات جام در مصرع دوم منافی نفی غیر مطلقاً در اول  
نباشد چه در جام نظر باوست نه غیر و همانا جمعی که این وجه توفیق از

ایشان پوشیده مانده ازین نکته بیخبرند

### بیت

مادر بیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما  
و بنا برآنکه در مقدمه تمهید رفت که دل را جام میگویند میتوان  
که مراد از جام درین مقام دل باشد چه سالك در بدو حال که متوجه  
نصفیه قابست دل و دلدار هر دو نصب العین دارد چنانچه در معنی گبرو ترسا  
آموده شد تا آن زمان که تمام بدلدار بیوانند و دل دروگم کند آنگاه مضمون  
این مقال وصف الحال او باشد

### بیت

من بودم و شکسته دلی از متاع دهر و آنهم ز روی لطف غریزی قبول کرد  
و آنگاه بکلی از لوث اثینیت پاك گردد و این وجه همانا بمقصد  
غزل و ذوق خاص ناظم انبساط و درین وجه مثل نکته سابقه ملاحظه باید  
داشت چه دل ملاحظه بالذات نیست بلکه عاشق درو روی دوست می بیند

### پیشگاه علوم رباعی مطالعات فرهنگی

دل داغ تو دارد ارنه فروختمی در دیده توئی و گرنه بردوختمی  
حان همدم تست ورنه روزی صدبار در پیش تو چون سپند برسوختمی

\*\*\*

زرگس ارلافزد از شیوه چشم تو مرنج نروند اهل نظر از پی نا بینائی  
زرگس را اگرچه صورت چشم هست از حقیقت آن که بینائی است  
بی نصیب است آدمی صورتان بی معنی نیز اگرچه در صورت انسانیه اند که  
نسبت بانجم کائنات بمنزله چشم است مردم را بلکه مردم چشم را لیکن  
از حقیقت آنکه بینائی بحقیقت است بی بهره افتاده اند

## بیت

شده زاهد بهوای گیل رخسار حبیب      همچون ز گیس همه تن دیده ولی بیانیست  
 ومع ذلك سنت سنیه آلهی بر آن رفته که لایزال این طایفه بمراد جدال  
 تکدبر مشرع خاطر صفا بخش دانایان آگاه کنند و خود را در صورت اهل  
 کمال بقاصر نظران نمایند و بدعاوی بلند که ایشانرا از معنی آن خبر نباشد  
 استجلاب قلوب عوام کنند و ایشان را از توجه بدانایان و استفاضه از دل  
 دانای ایشان محروم گردانند و شان طالب آنست که اصلا این طایفه و ترهات  
 ایشان ملحوظ نظر اعتبار او نباشد و بمزخرفات ایشان خاطر نرنجاند و عنان  
 از صوب مقصد خود نگرداند

## بیت

ابله اگر زنج زند - توره عشق گم مکن      شیوه عشق پیشه کن - هرزه شمر دیگر حرف  
 چه امثال این موانع نزد همت طالبان ثابت قدم عرضه اعتبار نیست  
 و اگر سالک باین وسوس متزلزل شود راه عشق از پیش نرود

## بیت

گر من از سر زنش مدعیان اندیشم      شیوه زندگی و مستی نرود از پیشم  
 این حدیثیم چه خوش آمد که - هر گه میگفت      بر در میبکده با دف ونی ترسائی  
 گر مسلمانی از نیست که حافظ دارد      آه اگر از بی امروز بود فردائی  
 درظلمات کثرت اکوان طالب صاحب درد را      وجهه طلب جز شروق  
 آفتاب وحدت حقیقی نیست چه در شب تاریک      هجران عاشق درد مند را  
 قصارای منی جز ظهور نور جمال معشوق      نباشد و این مقال ترانه زبان  
 حال او باشد

## بیت

یارب این تیره شب هجر پایان آید      یارب این درد مرا نوبت درمان آید  
تا آن زمان که تباشیر انوار حقیقت از مشرق دل او سر برزند و  
مواکب غیاب امکانی از صوت تبغ اشعه خورشید تجلی راه انہزام پیش  
گرفته و بمقرب اختفاء ذاتی و انتفاء اصلی خودرو نهد آنگاه هاتف مقام  
ندای این بشارت دهد

## بیت

از افق مکرمات صبح سعادت دمید      محو مجازات شد شاه حقیقت رسید  
تا کی بخواب صبحدمی فارغ از صبح      بر خیز کافتاب دمید از شعاع می  
و چون درین حال سالک را جمال وحدت ذات بحق الیقین منکشف  
نگشته بلکه مطمئن نظر او تباشیر انوار عین الیقین است مناسب این حال وقت  
صبح بغایت روشن باشد و معنی میکده از پیش گذشت گه مقام عشق است و  
چون هر مقام را مراتب بسیار و موافق بی شمار است تکبیر میکده مناسب باشد  
و با ملاحظه معنی ترسا و سحر گاه بردر میکده بودن ملایم نماید پس خلاصه  
معنی آن باشد که مرا ازین سخن بغایت خوش آمد که رهروی صاحب قدم  
بکمال نزدیک رسیده که شب دوری او بصبح تباشیر انوار تجلی رسیده بود  
میگفت که اگر اسلام و خدا دانی ازین نعمت است که حافظ دارد یعنی  
ناتمامان بی درد که مدار اعمال و احوال ایشان بر صور کونی و رقایق مجازیست  
و در این اسلوب سلوک طریقه (ومالی لا اعبد الذی فطرنی والیہ ترجعون) نموده  
چنانچه بر نکته دان پوشیده نیست ای بسا حسرت و ندامت که ایشان را باشد  
در روز حساب که مدار بر حقیقت محض باشد و صور تابع معانی گردد بلکه



معانی مصور گردد و صورت بی معنی متلاشی شود همچنانکه درین عالم معنی بی صورت معدوم مینماید در آن موطن صورت بی معنی معدوم باشد

## بیت

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید  
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

چه نقد موه عمل ایشان که بی سکه حقیقت اخلاص است نزد  
صراف عدالت آلهی مقبول نخواهد بود و در روز بازار حساب مفاس و تهی  
دست خواهند ماند

## بیت

قلب اندوده حافظ بر او صرف نشد  
که معامل بهمه عیب نهران بینا بود  
و در آن که بودن فردا که در این سیاق عبارت از یوم الحساب است  
مصدریه اگر گردانیده با آنکه در آن هیچ شک و ریب نیست انکه ما محوظ شده از قبیل  
(تنزیل العالم منزلة الجاهل و اجراء الکلام علی سنن اعتقاد المخاطب) چون گویا  
نزد این طایفه صورت پرستان متحقق نیست که روز حساب خواهد بود و در  
آن روز مدار بر حقیقت محض خواهد بود نه بر تمویهات صوری و تصویرات  
مجازی و اگر بکلی ذاهل از حقیقت نبودند می نمودند و منعمس در مجاز  
نشدند.

## پیشگاه علوم انبیت مطالعات فرهنگی

گویا باور نمیدارند روز داوری جامع علوم انسانی  
این یکروست از معنی این دو بیت که هر دانا را بی مزید توجهی  
ظاهر گردد و از آنجا که عارف را از بدو سلوک تا منتهی وصول سبب بر جمیع  
مواطن آلهی از مبدا تا معاد و تمام ایام الله از ازل تا بسابد واقع میشود و  
نهایت مرتبه وصول او معاد اکبر و قیامت کبریست درین نشانه

## بیت

قیامت است بر آن رخ نقاب زلف اما  
نقاب چون انگشانی قیامت این باشد

این معنی ازین بیت توان در یافت که زبان حال سالک صاحب مقام که سیرش قریب بوصول شده بر در می‌کده توحید صرف وقت طلوع صبح قیامت ظهور حقیقت باین معنی گویاست که اگر مسلمانی ازین نوع است که صورت پرستان دارند آه از آندم که خورشید حقیقت از افق هدایت سر برزند که پیدا شود بحق الیقین که آن توجهات و طاعات حقیقتاً نقش و صورت پرستی بوده نه خدا پرستی چه احکام تقلیدات وهمی و خیالی غالب برنشئه انسانی است و ازین جهت وجه توجه ناقصان جز صورتی محصوره ازان صور نتواند بود والحق اعلی من کمل ما تصورته فقد نحتته والله خالقکم وما تعملون . این بود آنچه بمیامن صفاء وقت و برکات لطف زمان از نقضات ربانی بهوای فضای جولان خیال محرر این مقال رسید و زبان زمان واضح بیان مستنشقان گلشن راز را با اشارت با اشارت (الا فتعرضوا لها) با ششم فوایح فحواى آن میخوانند

## بیت

قدمی زخود برون نه بریاض عشق کانیجا نه صداع نفخه گلی نه فحواى خار باشد  
 وهمانا نکته دان شوخ طبع که اسلوب رمز و ایما که زبان بی زبانان  
 عشق است داند که در مطایب این اوراق بسی سخنان نا نوشته خواند بلکه  
 بعدد این مقدمات احاطه بر تمام مقاصد ناظم در سایر اشعار او تواند چه از  
 فحواى آن طریق سیر او تا آنجا که مستقر همت اوست که نشانه سهام اشارت  
 هر کس از آن دو بیرون نتواند بود معلوم گشت و بنا برین در تکثیر و جوه  
 محامل این ابیات شغف نمود بلکه آنچه بذوق خاص ناظم انساب بود اکتفا  
 نمود مصرع - اندکی گفتم و بسیار دیگر دانستم